شرح حاشیه

الآن کتاب را آورده‌ام تا ببینم در ذهن من چه چیزی بوده که دیگر نتوانستم ادامه دهم. این مطلب، در زمانی بود که مسأله فرد ذاتی[1] خیلی در ذهن من جذابیت داشت و ذهنم روی آن مشغول بود.

فرد ذاتی را به این صورت تعریف می‌کردیم: هر مفهومی، مصادیق مختلفی دارد. اما یک فرد ذاتی و بالذات دارد. تعریف آن این است: فردی است که وقتی ذهن به آن نگاه می‌کند، بدون احتیاج به هیچ حیثیتی –تعلیلیه، تقییدیه- این مفهوم را انتزاع می‌کند. به فردی که بدون احتیاج به هیچ حیثیتی این مفهوم از آن انتزاع می‌شود، فرد ذاتی می‌گوییم. فرد بالذات. یعنی خودش است که فرد این مفهوم است. چیز دیگری دخالت نکرده است.

این فضایی بوده که در ذهن من بود. الآن هم فی الجمله یادم هست که از کجاها و از چه کتاب‌هایی این به ذهنم آمده است. خیلی از کسانی که می‌خواستند اصالت وجود، وحدت شخصی وجود را برهانی کنند –در کتاب‌های مختلفی هم هست، در یکی، دو کتاب نیست- این مسأله فرد ذاتی را پیش می‌کشیدند[2]. یعنی درجایی‌که یک فردی برای یک مفهومی است، اما به‌هیچ‌وجه در انتزاع این مفهوم از آن مصداق، چیزی دخالت ندارد. از نفس خود مصداق و بدون ضمّ‌ضمیمه می‌توانید این مفهوم را بگیرید.

آنجا من خواستم از این فرد ذاتی استفاده کنم؛ کلّی گویی و از کلّی آمدن؛ کلاً بگویم که در فرد ذاتی، [تشکیک] معنا ندارد. چرا؟ طبیعت است و این هم فرد ذاتی آن است. فرد بالذات که چند جور نیست. اگر چند جور باشد که فرد بالذات نیست.

«فلا تشکیک بالذات بالمفهوم و لا تفاوت فی افراده. انما التفاوت ینشأ من اتحاد الفرد الذاتی مع غیره». وقتی فرد ذاتی با غیر خودش –که آن هم فرد ذاتی طبیعت دیگری است- یک بسته درست می‌کنند و به هم دست می‌دهند و یک مرکب را درست می‌کنند، اینجاست که تشکیک می‌آید. لذا طبیعت فرد ذاتی در اثر اختلاط و ملاحظه آن با غیر، مخفی می‌شود.

«اذا لوحظ المفهوم لابشرط، کالبیاض بشرط لا». وقتی فرد ذاتی را بشرط لا در نظر بگیری، تنها خودش است و طبیعت. لذا تشکیک در آن محال است. اما وقتی این فرد ذاتی را لابشرط در نظر بگیری و قابل اتحاد با غیر خودش باشد، سر و کله تشکیک پیدا می‌شود.

«فعروض التشکیک للمفهوم یکون بالعرض مطلقاً» المفاهیم کلاً متواطی بالذات و المفاهیم مشککات بالعرض مطلقاً.این را به این صورت نوشته‌ام. اما در ادامه که می‌خواستم آن را توضیح دهم، به‌خاطر مسائلی که پیش آمده همینطور مانده است. سال‌ها از این نوشته گذشته است.

---

[1] «فرد بالذات» یا «فرد ذاتی»، گرچه در کلمات حکماء مانند ملا هادی سبزواری(اسرار الحکم فی المفتتح و المختتم، ص ۱۲۱ و ۱۵۵و...) و دیگران به کار می رفته است، اما در کلمات استاد مهدی

حائری یزدی نمود ویژه ای دارد:

تفاوتی كه ما ميان «مطلق وجود» و «وجود مطلق» يعنی ميان «وجود مقسمی» و «وجود قسمی» شناسائی كردهايم بسياری از مشكلات فلسفۀ شرق و غرب را آسان میگردانند و راه انديشۀ هست را برای استنباط و درك واقعيت يكتائی هستی هموار میسازد. از روی همين تفاوت تحليلی است كه ما در فلسفۀ خود توفيق يافتهايم «فرد بالذات» هستی را در ميان همين واقعيتهای عينی و تجربی عالم طبيعت و با همين حواس ظاهری خود دريافت كنيم و از طريق همين پديدههای طبيعی عينی به كل جهان هستی كه در هره هستی ترسيم يافته است رهنمون گرديم(هره هستی، ص ۱۵-۱۶)

ايشان در تبيين فرد ذاتی می فرمايند:

تعريف حمل و اقسام آن گفته شد.و حال میخواهيم عرض كنيم كه علاوه بر حمل اولی ذاتی و حمل شايع صناعی، قسم ديگری از حمل هم هست كه متأسفانه با آن همه اهميتی كه دارد به آن توجه چندانی نشده. و حال آنكه زير - بنای حمل شايع صناعی میباشد و آن «حمل شايع ذاتی» است.

حمل شايع بالعرض

حمل شايع صناعی معمولا ملقب به لقب عرضی است و آن را حمل شايع صناعی عرضی نامیدهاند. به اين دليل عرضی گفتهاند كه «محمول عليه» كه موضوع قضيه است با «محمول» ذاتا يكی نيست و اتحاد ذاتی ندارند، بلكه بالعرض با يكديگر يگانگی میيابند. از باب مثال ما فردی را شناسايی میكنيم و میگوييم «اين شخص سقراط است». سقراط مجموعهای از كليات طبيعيه است كه در او جمع شده؛ زيرا سقراط هم كلی طبيعی انسان است و لذا نامیدن او به انسان صحيح است، و هم سقراط فردی از برای كلی طبيعی مقدار است كه دارای قد و ابعاد و كميتی مخصوص و... میباشد و همينطور فردی طبيعی از برای كلی طبيعی زمان است و در زمان خاص كه مثلا ۴۰۰ سال پيش از ميلاد باشد وجود داشته است. تمام مقولات دهگانه ممكن است در يك فرد عينی مجتمع شوند كما اينكه هميشه اينچنين است كه مقولات دهگانۀ ارسطوئی جوهر، زمان (متی)، مكان (اين)، جده (دارائی)، اضافه، وضع، ان يفعل، ان ينفعل، كيف و كم، تمام اين ده مقوله در يك فرد واحد مجتمع است. در همان مثال سقراط، كه البته از باب مثال از او اسم برده می - شود نه از جهت ديگر. میگوييم. «سقراط جوهر است» زيرا از لحاظ اينكه فردی از افراد انسان است، جوهر است چون انسان فرد طبيعی از برای مقولۀ جوهر است، در سقراط فرد طبيعی ديگری وجود دارد كه عبارتست از نسبت و اضافۀ سقراط به زمان، كه پرسش از تاريخ او است (متی كان وه؟) وجود او در چه برههای از زمان بوده و شما هر جوابی را كه در پاسخ به اين پرسش بياوريد، از مقولۀ متی ای از اضافهاش به زمان صحبت كردهايد نه از جوهريت او. و همچنين اگر كسی از شما بپرسد سقراط در كجا زندگی میكرده و كجا بود (اين وه؟)، هر جوابی را كه به اين سؤال بدهيد جواب از مقولۀ اين دادهايد كه مكانش باشد. اگر چنانچه سؤال شود كه دارائی سقراط چه بود و لباس او چه بود هر پاسخی كه به اين سؤال داده شود پاسخ از پرسش جده (دارائی) است. اگر چنانچه پرسيده شود نسبت سقراط به اشياء و چيزهايی كه در اطراف او بودند نظير كوهستانی كه در يونان هست و همينطور چه نسبتی بين سرش و پاهايش بوده و ای چه نسبتی بين بينی و دهان سقراط بوده و امثال ذلك، پاسخهائی كه به اينگونه سؤالات داده شود، پاسخ از وضع سقراط است. حال چه وضع تمام المقوله يا وضع جزء المقوله باشد. اگر از مقولۀ اضافۀ او به پدر و مادر و تبارش سؤال كنيد پاسخ از اضافۀ او دادهايد و همينطور. پس ملاحظه میكنيد كه در يك فرد واحد همۀ مقولات دهگانۀ ارسطوئی به شكل مجتمع الوجود در يك واحد تجربی و طبيعی، وجود عينی و تاركم دارند و همه به صورت وحدت جمعی موجودند.

با وجود هم‌اين افراد كليات طبيعي كه در سقراط مجتمع است، معذا اگر چنانچه گفته شود ك
«سقراط انسان است» هم‌اين افراد قهرا در تحت چنين حملي واقع شدهاند و با اينكه سقرا
مجموعهاي از هم‌اين كليات طبيعي است و در انحصار نوع طبيعي انسان نيست شما تنها انسان ر
به اين مجموعه حمل كردهايد و ميان انسانيت و تمام اين مجموعه حكم به اتحاد و هويت كرديد و
گفتيد: «سقراط انسان است» و منظور شما از سقراط مجموع‌ كليات طبيعيه است نه خصوصيت
انسانيت او. اگر چنانچه شما فقط و فقط خصوصيت انسانيت سقراط را نشان ميداديد و آنگاه
انسان را تنها بر آن خصوصيت حمل ميكرديد و ميگفتيد آن جهت حيوانيت و ناطقيتي كه در
سقراط هست و تجسم تجربي و عيني پيدا كرده انسان است چنين حملي البته حمل ذاتي ميبود.
ولي معمولا شما چنين كاري نميكنيد. بلكه سقراط را كه مجموعهاي است از كليات طبيعيه،
موضوع حمل و محمول عليه قرار داده و انسان را كه محمول است، محمول قرار ميدهيد و انسان را به
سقراط حمل مي - نمائيد و به حكم هويت بين سقراط و انسان وحدت و اتحاد برقرار ميكنيد.

ملاحظه ميفرمائيد كه انسان در اين حمل بر بسياري از چيزهائي كه در انسانيت سقراط دخالت
ندارد حمل شده است. اما اينها همه كالحجر الموضوع بجنب الانسان ميباشد. اگر سنگي در پهلوي
بنده اي جناب عالي باشد، دخالتي در وجود من و شما ندارد. مقولات دهگانه هم غير از خود انسانيت
سقراط كه جوهر است در اين حمل دخالتي در انسانيت او ندارد؛ ولي در عينحال بطور مجموعي محمول
عليه انسان واقع شدهاند و به همين جهت ميگويند چنين حملي، حمل بالعرض است يعني افراد
كليات طبيعيه به غير از انسانيت انسان بالعرض در اين حمل شايع «سقراط انسان است» مورد
حمل واقع شدهاند؛ و بدين جهت اين حمل، حمل شايع صناعي عرضي است و غير از خود انسانيت
سقراط كه يكي از كليات دهگانه است بقي‌ خصوصيات سقراط بالعرض و المجاز انسان هستند
مثل همان الحجر الموضوع بجنب الانسان ميباشند، و هيچ دخالتي در انسانيت سقراط ندارند
و در نتيجه دخالتي در حمل «سقراط انسان است» ندارند، و خلاصه اينكه از اين جهت به اين حمل
«حمل شايع صناعي عرضي» گفتهاند كه سقراط كه مجموعهاي از كليات دهگانه است محمول عليه
بالعرض انسان است نه محمول عليه بالذات. و بدين جهت آن را حمل شايع ناميدهاند كه در اصطلاح
عمومي خيلي شيوع دارد و بيشتر حملها حتي اينهمانيهائي كه در اصطلاح علماي طبيعي واقع
ميشود از اين قبيل است.

آنها نميخواهند حمل بالذات يعني حمل به فرد بالذات يا حمل مفهومي و حمل مفهوم به مفهوم و
تعريف منطقي اشياء را بدست بياورند بلكه علماي علوم طبيعي ميخواهند تعريفهاي تجربي و
آثار و خصوصيات اشياء را تحصيل كنند. ...

حمل شايع بالذات

ولي اگر ما در همين حمل شايع صناعي بالعرض قدري تحليل و تجزيه نمائيم براساس قاعده هر م
بالعرضي به ما بالذات ميرسد قهرا به حمل ذاتي خواهيم رسيد چون هر مجازي بالاخره به يك
حقيقتي منتهي ميشود. به قول استاد بزرگوار ما در فقه و اصول مرحوم آية الله بروجردي رحمة
الله عليه مجاز، محل جواز و عبور به سوي حقيقت است و معناي مجاز هم همين است.

بنابراين تا يك حقيقتي نباشد اصلا مجاز فرض نميشود. مجازگوئي متفرع بر حقيقت است و
همانطور كه ايشان فرمودند مجاز يعني محل جواز و گذر، گذرگاه از يك معني حقيقي به سوي معناي
غير حقيقي. در استعمال حقيقي، ذهن بر روي معني حقيقي خودش ثابت و لا يتغير ميماند. اما در
استعمالات مجازي ذهن از روي معني حقيقي گذر كرده و به سوي معناي غير حقيقي گرايش مييابد.

لفظ در معناي حقيقي خودش استعمال ميشود و معناي حقيقي با يك استعمال عقلاني در معناي
غير حقيقي بكار برده ميشود.

پس آنجا كه حمل شايع صناعی را بالعرض می‌گوييم، مجازا انسان را بر مجموع سقراط حمل می‌كنيم ولی در اين مجاز يك حقيقتی نهفته است چون سقراط يكی از افراد كليات دهگانه‌اش، بالاخره حقيقة انسان است و انسان در نهاد سقراط تحقق عينی دارد و در ميان يكی از اين مجموعه‌های طبيعی كه در مجتمع سقراط گرد آمده انسان نيز موجود است و به همين دليل و به علاق همين جز ما انسانيت را به كل سقراط حمل كرده و می‌گوييم «سقراط انسان است».

بنابراين ما از حمل شايع صناعی بالعرض به يك حمل حقيقی ذاتی منتهی می‌شويم كه آن عبارت از حقيقت و فرديت طبيعی و وجود انسانيتی است كه در سقراط هست. منتها وجودی است كه وابسته به وجودات ديگر می‌باشد. ولی اگر ما از آن وجودات ديگر صرفنظر كنيم و به نهاد وجود انسانيت در سقراط برسيم، و هم آن را محمول علیه قرار بدهيم، آن وقت ديگر حمل ما حمل شايع صناعی بالعرض نخواهد بود؛ بلكه حمل ما، حقيقی ذاتی خواهد بود. چون اگر ما حقيقت انسانيت سقراط را يعنی آن جهتی كه سقراط از آن جهت انسان است، شناسائی كرده و آن را موضوع ای محمول علیه قرار داديم، و انسان را بر او حمل كرديم نه بر قدوقوار سقراط و نه بر چشم، صورت، شكل هندسی و خصوصيات ديگر سقراط آنگاه چنين حملی، حمل شايع ذاتی می‌شود و ديگر حمل عرضی نيست؛ ای اينكه در اينجا نيز مانند حمل شايع عرضی اتحاد وجودی است؛ زيرا در اينجا فرد بالذات خود طبيعت انسان محمول علیه انسان قرار گرفته و ما فرد بالذات انسان را كه وجود حقيقی است شناسائی كرده و آن را محمول علیه قرار داديم. پس اگر ما بتوانيم فرد بالذات طبيعتی را شناسائی كرده و به دست آوريم و بعد آن طبيعت كلی را بر فرد مشخص خودش حمل كنيم، اين حمل در عين اينكه اتحاد وجوديست و شايع صناعی، ذاتی است نه عرضی.

اين است معنای فرد بالذات و اين است معنای حمل شايع ذاتی.(هرمز هستی، ص ۲۵۷-۲۶۳)

[2] ازجمله سيد جلال آشتيانی ره:

اختلاف بين اهل فن در اصالت وجود و ماهيت به دو نحو طرح شده است:

اول آنكه آيا مفهوم وجود و هستی با قطع نظر از تعمل عقلی و ذهنی فردی دارد، يا آنكه عقل به تعمل شديد، مفهوم كون مصدری انتزاعی را از ماهيات مختلفه انتزاع نموده و بر آنها حمل می‌كند؟ جماعت متكلمين در جميع موجودات حتی حق اول، تعالی عن ذلك علوا كبيرا قائل به اصالت ماهيت هستند و وجود را به تعمل عقلی و ذهنی از ماهيات انتزاع می‌نمايند و تصريح كرده‌اند كه از برای وجود فردی جز حصص ذهنيه مضافه به ماهيات موجود نيست و مضاف اليه ماهيات مختلفه است و اين اضافه همانطوری كه تقرير كرديم، فقط در ذهن است و در خارج ماهيت منشأ انتزاع مفهوم كون مصدری و وجود انتزاعی اعتباری نمی‌باشد.

دوم آنكه بعد از تسليم اين معنی كه وجود صرف اعتبار و تعمل ذهن و عقل نيست، بلكه مفهوم كون و هستی انتزاعی بدون تعمل عقلی از موجودات انتزاع می‌شود، آيا از برای او فردی بالذات وجود دارد يا آنكه فرد بالذات اين وجود، ماهيت است و وجود امری اعتباری و مصدری است و از معقولات ثانويه به شمار می‌رود، مثل شيئيت و امكان و نحو هما... خلاصه كلام آنكه تقرر و ثبوت خارجی بعد از آنكه ممكن منحل می‌شود به وجود و ماهيت، آيا اختصاص به شيئيت ماهوی انسان و فرس و بقر و شجر دارد، يا تحقق اختصاص به وجودات دارد و از برای مفهوم وجود، فردی بالذات در خارج موجود است كه منشأ آثار و احكام می‌باشد، البته مورد نزاع دو در اينجاست، بعد از آنكه گفتيم وجود از ماهيات به تعمل ذهنی و عقلی انتزاع نمی‌شود، بلكه وجود مفهومی عارض و مبدأ انتزاع موجودات خارجيه می‌باشد، اين حرف پيش می‌آيد كه آيا فرد بالذات اختصاص به وجود دارد و ماهيت از حدود وجودات انتزاع می‌شود و هر وجود غير صرف ملزم است با حدی، يا اينكه ماهيت امری واقعی بوده و تحقق و ثبوت خارجی ماهيات، بالذات منشأ انتزاع اين مفهوم عام بديهی می‌باشد،(هستی از نظر فلسفه و عرفان، ص ۸۲-۸۴)

بيان دليل اصالت وجود

دليل اول تحقق و تعين خارجى هر ماهيتى از ماهيات، همان صدق آن ماهيت است بر خارج بالذات به حمل متعارف، به نحوى كه آثار مترتبه بر ماهيت به واسطه تحقق خارجى آن ماهيت باشد كه اين مفهوم و ماهيت عنوان و صادق بر خارج است؛ مثل مفهوم شجر و حجر و حيوان و ساير مفاهيم به حسب نفس مفهوم و ذات منشأ آثار و احكام نيستند، و موقعى آثار مترتب مى‌شود بر ماهيت و مفهوم كه در خارج تحقق پيدا نمايد و فرد بالذات به حمل شايع صناعى از براى ماهيت باشد، نه به حمل اولى ذاتى و چنين چيزى كه منشأ احكام و آثار واقع شود، نشايد از سنخ مفاهيم و ماهيات باشد؛ چون نفس ذات ماهيت اگر ملاك ترتيب آثار باشد، بايد به هر نحوى كه محقق شود، آثار مطلوبه از آن ماهيت بر او مترتب شود، درحالى‌كه مفاهيم بما هى مفاهيم، منشأ آثار نيستند؛ بايد آن چيزى كه منشأ آثار است، امرى باشد غير از سنخ ماهيات و امر غير سنخ ماهيات كه اى وجود است اى عدم؛ پس بايد براى وجود غير مفهوم اعتبارى فردى بالذات موجود باشد كه منشأ آثار و ترتب احكام شود.

چنين نتيجه گرفته مى‌شود از اين تقرير، كه وجود موجود است بالذات و ماهيات به تبع وجودات خاصه تحقق دارند، تعين و تشخص افراد وجوديه بالذات است و تعين ماهيات و كليات طبيعيه به وجودات خاصه خارجيه.(همان، ص ۹۱-۹۲)

بازبينى #1
ايجاد شده 22 مارس 2025 13:09:50 توسط ... .
به روزرسانى شده 22 مارس 2025 13:11:43 توسط ... .